

## دنیا چقدر بزرگ است؟

معاون فرمانده مارکوس

ارتش زاپاتیستی آزاییخش ملی، مکزیک ۱۷ فوریه ۲۰۰۶

پس از یک روز کامل شرکت در جلسهء مقدماتی کارزاری دیگر (سپتامبر بود، سحرگاه، از ابری که از دوردست ها می آمد باران می بارید.) داشتیم به سوی کلبه ای می رفتیم که وسائل مان در آن بود، که ناگهان یک شهروند خوب و درجه یک جلوی مرا گرفت: «گوش کن معاون! زاپاتیست ها پیشنهادشان چیست؟» بدون آن که حتی بایستم پاسخ دادم: «تغییر جهان.» به کلبه رسیدیم و شروع کردیم وسائل مان را برای حرکت جمع و جور کردن. اریکای شورشگر منتظر ماند تا من تنها شوم، نزدیک شد و گفت: «هی معاون، اما دنیا خیلی بزرگه ها!» انگار موضوع بر سر این بود که من متوجه شوم پیشنهادی که داده ام حماقت بزرگی ست. در واقع هم وقتی آن حرف را زدم نمی دانستم چه می گویم. به رسم پاسخ یک سؤال با سؤال دیگر، جواب دادم: «چقدر بزرگ است؟»

همان طور به من خیره ماند و تقریباً با ترحم پاسخ داد: «خیلی بزرگ.»

من پافشاری کردم: «آره، اما چقدر بزرگ؟»

لحظه ای فکر کرد و گفت: «خیلی بزرگتر از چیپاس.»

در همین موقع به ما خبر دادند که باید فوراً راه بیفتیم. وقتی برگشتیم به پایگاه و پنگوئین<sup>(۱)</sup> را سرجایش گذاشتم، اریکا در حالی که یک کُره [نقشهء زمین]، از همان هائی که در مدارس ابتدائی دارند، دستش بود، به آنجائی که من بودم آمد. آن را روی زمین گذاشت و به من گفت: «بین معاون! اینجا، این تیکهء کوچولو چیپاس است، و تماماً آن دنیاست.» و در همان حال که این را می گفت، بادستش انگار کره را نوازش می کرد.

برای آن که وقت بدست بیاورم، پیپم را روشن کردم و در همان حال گفتم: «اهوم.»

اریکا پافشاری کرد: «حالا دیدی که خیلی بزرگه؟»

«آری، اما ما به تنهائی که آن را عوض نخواهیم کرد، بلکه به همراه رفقای زیادی از همه جا این کار را می کنیم.» در همین موقع رفیق نگهبان را صدا کردند. او در حالی که نشان می داد که یاد گرفته، قبل از رفتنش سؤالی حواله ام کرد: «و با چند نفر رفیق؟»

### دنیا چقدر بزرگ است؟

در درهء تهوآکان، در سیاه کوه، در کوهستان های شمالی در منطقهء خارج از محدودهء پوئبلا و از گوشه و کنار به غایت فراموش شدهء پوئبلای [کارزاری] دیگر پاسخ هائی می رسد:

در آتیکسی زن جوانی چنین پاسخ می دهد: بیش از ۱۲ ساعت کار روزانه در مکیلا [مانوفاکتور

مناطق آزاد تجاری]، کار کردن در روزهای تعطیل، بدون مزایا، بدون بیمه، بدون عیدی و چیزهای ضروری دیگر، قلدر منشی و بد رفتاری رئیس و یا سرکارگر، وقتی هم که بیمار شدم، بدون حقوق جریمه ام کردند و اسمم را در یک لیست سیاه دیدم که طبق آن هیچ مکیلای دیگری به من کار ندهد. اگر دست به حرکتی بزنیم، ارباب کارخانه را می بندد و آن را به منطقه دیگری منتقل می کند. وضع حمل و نقل بسیار بد است و خیلی دیر به خانه ای که در آن زندگی می کنم می رسم، و فاکتور برق، آب و مالیات مسکن را می بینم. حساب و کتاب که می کنی، می بینی کافی نیست، متوجه می شوی که حتی آب نوشیدنی نداری، فاضل آب خراب است، و خیابان را آلودگی گرفته. و روز بعد، با بیخوابی و شکم خالی باز باید سر کارت برگردی.

دنیا به بزرگی خشمی ست که از همه این ها به من دست می دهد.

یک دختر جوان بومی میستک: پدرم ۱۲ سال پیش به ایالات متحده رفت. مادرم کارش دوختن توپ است. بابت هر توپ به او ۱۰ پزو [در حال حاضر حدود ۹۰ سنت] می دهند. اگر یک توپ خوب نباشد، از او ۴۰ پزو می گیرند. حقوق شان را همان موقع نمی دهند، بلکه زمانی می دهند که آن شخصی که آن ها را استخدام کرده، به روستا بیاید. برادرم هم دارد وسائش را برای رفتن جمع می کند. ما زنان برای پیشبرد وضع خانواده، زمین، و کار تنهائیم. بنا بر این بار پیشبرد مبارزه هم روی دوش ما ست.

دنیا به بزرگی غضبی ست که از این ظلم به من دست می دهد. آن قدر بزرگ است که خونم را به جوش می آورد.

در سن میگل تیساناکاپان، یک زوج سن و سالدار به یکدیگر نگاه می کنند و تقریباً یک صدا پاسخ می دهند: دنیا به اندازه آرزوی ما برای تغییرش بزرگ است.

یک دهقان بومی اهل سیاه کوه که در اخراج شدن بسیار با سابقه است، مگر اخراج از تاریخ، می گوید: دنیا باید خیلی بزرگ باشد، به همین دلیل باید سازمان مان را بزرگ کنیم.

در ایزتیک، کوهستان شمالی: دنیا به اندازه بی شرمی دولتمردان بد و رذالت باند «مشعل دهقانان» [یک سازمان دهقانی چماقدار ساخته و پرداخته حزب انقلاب اداری شده] است که فقط پیش فرض های منفی علیه دهقانان ببار می آورد و زمین را مسموم می کند.

در هوئیزیتیک، از یک مدرسه کوچک خود مختار شورشی، سخنی حقیقی از طریق رادیو پخش می شود: دنیا به همان اندازه ای بزرگ است که تاریخ روستا و کوشش و مبارزه اش برای آن که عالمی همچنان با شأن و منزلت پدیدار شود.

خانمی، بومی و سازنده صنایع دستی از همان تراش فرمانده رامونای فقید با صدای خاموشی اضافه می کند: «دنیا همانقدر بزرگ است که ظلمی که از پرداختن دستمزد بخور و نمیرمان حس می کنیم و از دیدن نیازهایمان که آن ها را فقط در حال عبور می بینیم، چون پول مان برای خریدشان کافی نیست.»

در اجاره نشین گرانخا: «دنیا نمی تواند خیلی بزرگ باشد، چون به نظر می رسد که ما کودکان فقیر در آن، جا نمی شویم، فقط کلاه سرمان می گذارند، تعقیب مان می کنند و می زنند، و می بینیم فقط داریم زور می زنیم تا نان بخور و نمیری گیرمان بیاید.

در کورونانگو: دنیا هرچقدر هم بزرگ باشد، اما زمین، آب و هوا از آلودگی نئولیبرالیسم جهانی

در حال مرگ اند. دنیا دارد خراب می شود، چون پدربزرگ های ما اینطور می گویند که وقتی روستا خراب شود، جهان خراب می شود.

در سن ماتياس کوکویوتلا: دنیا همان قدر بزرگ است که پدرسوخنگی دولتی که هرچه ما کارگران می سازیم، او فقط خراب می کند. حالا باید متشکل شویم تا از خود در مقابل دولت دفاع کنیم. همان دولتی که مثلاً برای خدمت به ما ست. حالا می بینید که چقدر پدر سوخته است.

در پوئبلا، ولی در پوئبلای دیگر [کارزاری دیگر]: دنیا آن قدر هم بزرگ نیست، زیرا پولدارها آنچه دارند برایشان کافی نیست و حالا همین اندکی را هم که ما فقرا داریم می خواهند از ما بگیرند.

یک بار دیگر، یک پوئبلای دیگر، یک زن جوان: دنیا خیلی بزرگ است، به گونه ای که با تعدادی اندک نمی توانیم آن را عوض کنیم. باید همه با هم یکی شویم تا بتوانیم عوضش کنیم، زیرا در غیر این صورت نمی شود. خب آدم خسته می شود.

یک دختر جوان هنرمند: بزرگ است ولی به فساد آلوده است. آن را بزور از ما می گیرند. در این جهان جوان بودن جرم است.

یک نفر اهل محله: هر چقدر هم که بزرگ باشد، انگار برای پولدارها کوچک است، چون دارند اراضی عمومی را اشغال می کنند، اراضی مشاع و محله های توده ای را. انگار دیگر در مراکز تجاری و لوکس شان جا نمی شوند و وارد زمین ما می شوند. فکر می کنم کسی که جا نمی شود، مائیم، انسان های اعماق.

یک کارگر: دنیا به اندازه وقاحت رهبران هوچی [سندیکاها] بزرگ است. و هنوز مدعی اند که از ما کارگران دفاع می کنند. مقامات و هوچیان هر چقدر مدعی باشند که کارشان نو و تازه است، اما نگاهشان به آن بالاها ست، یعنی به اربابان. باید یکی از این پروژه های که برای پر کردن چاه فاضلاب و یا جمع آوری آشغال است راه می انداختند و همه آن ها را با هم در آن خالی می کردند. یا بهتر بگویم، نه. بهتر که نه، چون مطمئناً همه چیز را آلوده خواهند کرد. و بعد اگر به زندان شان بیندازیم، مجرمین شورش خواهند کرد، چون حتی آن ها هم حاضر به زندگی با این بزمجه ها نیستند.

در این پوئبلای دیگر که همچنان در هر گامی که بر خاکش میگذاریم، متحیرمان می کند، دیگر دارد سحر می شود. همین حالا غذایمان را خوردیم و فکر می کنم که این بار، دیگر چه خواهم گفت. ناگهان، از زیر در کیف کوچکی ظاهر می شود که در شکاف آن گیر می کند. بزور می شود صدای نفس زدن کسی را شنید که دارد از آن طرف هل می دهد. دست آخر کیف کوچک رد می شود و در پی آن چیزی لنگ لنگان ظاهر می شود که فوق العاده به یک [حشره] سرگین غلطان شباهت دارد. اگر نمی دانستم که در پوئبلا هستم، یعنی در پوئبلای [کارزاری] دیگر، و نه در کوهستان های جنوب شرقی مکزیک، تقریباً می توانستم قسم بخورم که طرف دوریتو است. انگار می خواهم افکار بد را کنار بگذارم، سراغ دفترچه ای می روم که سؤال اصلی این امتحان غافلگیرکننده در آن نوشته است. باز کوشش می کنم بنویسم، ولی هیچ فکر با ارزشی به کله ام نمی زند. مشغول این کارم، و یا دارم کله شقی می کنم که یکهو حس می کنم یک چیزی روی شانم ام هست. تازه می خواهم با حرکت دست بیندازمش که می شنوم:

- توتون داری؟

فکر می کنم: «این صدای نازک، این صدای نازک».

صدای اعتراض دوریتو بلند می شود:

– کدام صدای نازک؟ می دانم که به صدای مردانه و فریبنده ام رشک می بری.

دیگر شکی برایم نماند، با حالتی که بیشتر به تسلیم شبیه بود تا به شوق و ذوق گفتم:

– دوریتو...!

– دوریتو بی دوریتو! منم بزرگترین منجی عالم، یاور به حال خود رها شدگان، تسلی خاطر تسلیم شدگان، امید ضعفا، آرزوی دست نیافتنی زنان، پوستر مورد علاقه کودکان، رشک اجتناب ناپذیر مردان، ....

در حالی که سعی می کردم حرفش را قطع کنم، به دوریتو گفتم:

– وایستا ببینم، وایستا ببینم! عین کاندیداهای انتخاباتی حرف می زنی.

ولی همانطور که معلوم است، فایده ای نداشت. چون او همچنان ادامه داد:

– جسورترین انسانی که به سوارکاران سرگردان پیوست: دون دوریتوی لاکندونا، صاحب شرکت سهامی سرمایه های متحرک با مسئولیت محدود و دارای مجوز رسمی از شورای دولت خوب.

دوریتو همان طور که حرف می زند، پلاکی که روی "لاک" اش نصب شده را نشان می دهد. روی پلاک نوشته شده: دارای مجوز از شورای دولت خوب. بخشداری خود مختار شورشی زاپاتیستی «چارلی پارکر».

با حواس پرتی می گویم: «چارلی پارکر»؟ نمی دانستم که ما یک بخشداری خودمختار شورشی زاپاتیستی به این نام داریم، حداقل تا روزی که من از منطقه خارج شدم نداشتیم.

دوریتو می گوید: – روشن است. چون قبل از آن که برای کمک به تو بیایم آنرا تأسیس کرده ام.

به اعتراض پاسخ دادم: – من تقاضای توتون کرده بودم، نه این که برایم سرگین غلطان بفرستند.

– سرگین غلطان نیستم. من شوالیه سوارکاری ام که آمده تا تو را از این دردسری که خودت را گیرش انداختی در بیاورم.

– من؟ دردسر؟

– آری، خودت را درگیر «قهرمان زیبا» ماریو مارین و نوار ضبط شده مکالمه اش که چهره واقعی ارزش اخلاقی اش را برملا کرده نکن<sup>(۲)</sup>. این درد سر نیست؟

– خُب، درد، سر... شاید بشود آنرا دردسر نامید، اما... آری، توی دردسر افتادم.

– دیدی؟ می خواهی بگوئی آرزو نمی کردی که من، بهترین شوالیه سوارکار سرگردان به کمکت بیایم!

فقط لحظه ای می اندیشم و پاسخ می دهم:

– خُب، راستش را بخواهی، نه.

- دست بردار، این همه خوشبختی و شادی و هیجان لبریز شده ات را به خاطر دیدار مجدد پنهان نکن.

با حالت تسلیم گفتم: - ترجیح می دهم پنهانش کنم.

- خُب، خُب، دیگر جشن و آتش بازی پیشوازی کافی ست. آن رقیب بدخواهی که باید با دستی که در پائین و سمت چپ دارم شکستش بدهم کیست؟ آن ات و آشغال های دیگر مثل کامل ناصیف<sup>(۳)</sup>، سورکار کوری و بی شخصیت های دیگر کجا هستند؟

- نه بدخواهی در کار است، و نه هیچ چیزی که به این نژاد بی شرمان ربطی داشته باشد. باید به یک سؤال پاسخ داد.

دوریتو بی صبری می کند: - دِ بنجنب.

به او می گویم: - دنیا چقدر بزرگ است؟

- خُب، پاسخ هم روایت کوتاه دارد، و هم روایت بلند. کدامش را می خواهی؟

به ساعت نگاه می کنم. سه بعد از نیمه شب است و پلک ها و کلاهم دارند روی چشم هایم می افتند، بنا بر این بدون تردید می گویم: - روایت کوتاه.

- روایت کوتاه یعنی چه؟ فکر می کنی جای پایت را در هشت استان جمهوری مکزیک تعقیب کرده ام تا روایت کوتاه را عرضه کنم؟ نا، نی، نع، نکمه، پاسخ منفی ست، رد می کنم، نه.

تسلیم شده، می گویم: - خیلی خُب، روایت بلند را بگو.

- آها، این شد! دماغ گنده پدر سوخته! بنویس....

مداد و دفترچه را دستم می گیرم. دوریتو می گوید:

- اگر به بالا نگاه کنی، دنیا کوچک است و به رنگ سبز دلار. دقیقاً در یافتهای آماری، بها و قیمت گذاری های یک بازار بورس در میزان سود یک شرکت چند ملیتی جای می گیرد. در همه پرسه های قبل از انتخابات آن کشوری که شأن و منزلتش را ربوده اند، در ماشین حساب سیاست جهانی، در مغز بسیار کوچک جورج دابلیو بوش و در چشم کوتاه بین سرمایه داری وحشی بدقوارهء ملبس به لیبرالیسم، سرمایه جمع می شود و جان انسان، کوه، رودخانه، دریا، چشمه، تاریخ، تمدن های کامل تفریق. با نگاه از بالا، دنیا خیلی کوچک است، زیرا افراد کنار گذاشته شده اند و جایشان یک حساب بانکی قرار دارد که تنها کارش دخل و سود است.

ولی اگر از پائین بنگری، دنیا آنقدر وسیع می شود که نمی توان آن را در یک نگاه دید، بلکه نظرهای متعددی لازم است تا کامل شود. با نگاه از پائین، دنیا، دنیاها فراوان می شود، تقریباً همه به رنگ محرومیت، فقر، نا امیدی، و مرگ. دنیا از پائین به اطراف رشد می کند، به خصوص به طرف چپ، و رنگ های بسیاری دارد، تقریباً به اندازه افراد و تاریخ ها. و به عقب رشد می کند و امتداد می یابد، به سوی تاریخی که دنیای پائین را بوجود آورده و در خود رشد می کند، آری با مبارزاتی که می درخشند حتی اگر نور بالائی ها آنها را خاموش کنند، مبارزاتی که صدا دارند حتی اگر سکوت بالایی ها آنها را له کند. دنیایی که به جلو رشد می کند و هر قلبی پیش گوئی می کند که دنیا دارد به سوی فردائی گام برمی دارد که همان انسانهای اعماق آن را خواهند زائید.

با نگاه از پائین، دنیا آنقدر بزرگ است که در آن دنیاها بسیاری می گنجد و با این حال برای،

مثلاً یک زندان، جا می ماند.

یعنی، مجموعاً، با نگاه از بالا دنیا آب می رود و بی عدالتی همه جا فرا می گیرد و جا برای چیزی دیگر پیدا نمی شود. و با نگاه از پائین، دنیا آنقدر جادار است که هم برای شادی جا دارد، هم برای موسیقی، آواز، رقص، کار شایسته انسان، عدالت، و عقیده و نظر همگان، بی آنکه میزان اختلافشان با یکدیگر اهمیتی داشته باشد، اگر از پائین باشند.

بزور توانستم یادداشت بردارم. پاسخ دوریتو را مجدداً می خوانم و از او می پرسم:

- روایت کوتاه چیست؟

- روایت کوتاه این است: دنیا به اندازه قلبی بزرگ است که اول دردش می آید و بعد برایش مبارزه می کند، همراه با همه آن ها که از اعماق هستند و از چپ.

دوریتو می رود. من همچنان می نویسم، در حالی که در آسمان، ماه با نوازش هرزه شب فرسایش می یابد.....

....

فقط می خواستم پاسخی به او داده باشم. و به تصور این که به او بفهمانم که دنیا به اندازه عطشی که از وجودش دارم بزرگ است، با دست موی سر و آرزویش را می شکافم، حسرت بر گوشش می آویزم، و لبانم بر برجستگی هایش بالا و پائین می روند.

یا اگر با نزاکت تر شوم باید بگویم که دنیا به اندازه نشئه انجام کار «دیگری» ست، به اندازه گوشه ست برای دربرگرفتن تمام صداهائی که از اعماق می آیند، به اندازه این کوشش جهت متحد کردن شورشگری در پائین به منظور شنا کردن بر خلاف جریان، در حالی که در آن بالاها تنهائی جدائی می آفریند.

دنیا به اندازه بوته خاردار خشمی ست که بر می افروزیم، آگاه که از آن گل فردا زاده خواهد شد. و در آن فردا دانشگاه ایبروآمریکا، دانشگاهی همگانی، مجانی، و لائیک خواهد شد، و در راهروها و سالن هایش کارگران، دهقانان، بومیان و دیگرانی که امروز بیرون مانده اند، حضور خواهند داشت.

همین. پاسخ تان را باید در روز ۳۰ فوریه<sup>(۴)</sup> در سه کپی تحویل دهید؛ یکی برای وجدانتان، یکی برای کارزاری دیگر، و دیگری که در سرلوحه آن به نحوی خوانا نوشته باشد: Warning [اخطار] برای آن هائی که در آن بالا ساده لوحانه گمان می کنند جاودانه اند.

از پوئبلای دیگر [کارزاری دیگر]

معاون مارکوس

کمیسیون ششمین بیانیه ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی

مکزیک، فوریه ۲۰۰۶

ترجمه بهرام قدیمی

## یادداشت ها:

متن سخنرانی معاون فرمانده شورشی مارکوس در دانشگاه ایبرو آمریکا. این دانشگاه، ژزوئیت و یکی از دانشگاه های گران مکزیک است.

(۱) خروسی ست که مارکوس از آن به عنوان پنگوئین زاپاتیستی یاد می کند و آن را به عنوان سمبل کارزاری دیگر بکار می برد. خروسی که پنگوئین است، و مثل خود زاپاتیست ها غیر معمولی ست.

(۲) ماریو مارین فرماندار ایالت پوئبلا از حزب انقلاب اداری شده است. از اوائل ماه فوریه از طریق روزنامهء لاخورنادا و یک گویندهء معتبر رادیوئی به نام کارمن اریستگی نوار مکالمهء تلفنی ماریو مارین با کامل ناصیف سرمایه دار (معروف به سلطان چین) علنی شد. در این مکالمه ناصیف از مارین به خاطر مجازات خانم لیدیا کاجو خبرنگاری که پرده از یک باند بچه بازی و پورنوگرافی کودکان متشکل از سرمایه داران و سیاستمداران مکزیک، پرده برداشته بود. وی در کنکون دستگیر شد و با تقاضای مارین به پوئبلا منتقل شده به جرایم مختلف از جمله اهانت و پاپوش دوزی، زندانی و شکنجه شد، تشکر کرده به او می گوید که به عنوان تشکر برایش دو دختر بچهء خوشگل خواهد فرستاد. انتشار این مکالمهء تلفنی باعث جار و جنجال زیادی شد. با این حال این جار و جنجال به هیچ عنوان به معنی مجازات عاملین و حتی استعفای فرماندار پوئبلا نیست.

(۳) خوان سورکارکوری از دوستان نزدیک کامل ناصیف و در حال حاضر به جرم داشتن شبکهء پورنوگرافی کودکان در آمریکا زندانی ست.

(۴) ماه فوریه هرگز سی روز ندارد.

-----

## و توضیحاتی چند:

### دون دوریتوی لا کندونا Don Durito de La Lacandona

دون دوریتو در کنار «آنتونیوی پیر» و «پدریتو» یکی دیگر از چهره های داستان های مارکوس است. مارکوس آن را از نام شخصیت معروف سروانتس، دون کیشوت، الهام گرفته است و به همین دلیل قهرمان مارکوس نامش، مانند قهرمان سروانتس، همراه با پسوند محلی ست که از آنجا می آید. اگر قهرمان کتاب سروانتس اهل کوهستان های مانزا است، دون کیشوت لا مانزا Don Quijote de la Mancha نام دارد (در اصل اسپانیائی کتاب)، و خود دون کیشوت نیز خودش را همه جا اینگونه معرفی می کند. قهرمان مارکوس هم، که سوارکاری ست مانند دون کیشوت آواره و سرگردان، چون از جنگل لاکندونا می آید، خود را دون دوریتوی لاکندونا می نامد. خوزه ساراماگو در مقدمهء کتابی به همین نام (دون دوریتوی لاکندونا)، که مجموعهء داستان های کوتاهی ست به قلم مارکوس، می نویسد: «اگر سروانتس می تواند از «هیچ» دون کیشوت بسازد، چرا مارکوس نتواند از حشره ای کوچک مانند جعل (یا سرگین غلطان) دون دوریتو بسازد.» (نقل به معنی).

اما ساختار نام دون دوریتو بر اساس چند عنصر زیر است:

- دون، صفتی ست مانند شوالیه، یا دوک که در اروپای کهن به افراد بلند پایه اطلاق می شده.

- خود نام Durito، بنا شده از Duro به معنی سخت، مستحکم، خشن، قوی، و درشت، و پسوند ito که مانند پسوند های «ک» و «چه» در فارسی برای تصغیر و تحیب است. (مثل: آدمک، پسرک،

دفترچه، بیلچه و غیره)

– و استفادهء مارکوس از حشره ای بی ارزش مانند سرگین غلطان به عنوان کسی که دانا و هوشمند است نیز، مقابله با پیش داوری های معمول در جامعه ای ست که در آن فقط «ممتازان» Elite از حق آگاه بودن و دانستن برخوردارند.

-----  
فهرست اسامی:

Erica	اریکا
Valle de Tehuacan	درهء تهوآکان
Altepexi	آتپسکی
indígena mixteca	بومی میستک
San Miguel Tzinacapan	سن کیگل تیساناکاپان
Sierra Negra	سیاه کوه
Ixtepec	ایزتپک
Huitziltepec	هویزتپک
Granja	کارانخا
Coronango	کورونانگو
San Matías Cocoyotla	سن ماتیاس کوکویوتلا
Puebla	پوئبلا (در مکزیک هم یک شهر به این نام وجود دارد و هم یک ایالت)
Mario Marin	ماریو مارین (فرماندار ایالت پوئبلا)
Kamel Nacif	کامل ناصیف
Surcar Kuri	سورکار کوری

## ¿QUÉ TAN GRANDE ES EL MUNDO?

Discurso del Subcomandante Marcos en la Universidad Iberoamericana de Puebla, 17 de febrero 2006. En el idioma Farsi (Persa) por Bahram Ghadimi